

داستان زندگی **طاهره منصور** مقدم دختر ۲۴ ساله‌ای که پس از تصادف دچار مرگ مغزی شد و خانواده‌اش با اهدای ۵ عضو اصلی او ۵ بیمار را به زندگی برگرداندند

# پدر و مادر م اشک ریختند و فرم اهدای عضو را امضا کردند

سالها پیش، آن صناد آشنا می‌گفت: زندگی، مشغوری است در حرکت داور: مشغوری به پرتو پرشکو خلت با رنگ‌های با دبع و دل‌فریبش آن دوست‌داشتنی: خیال‌انگیز و پرشور ساخته است... ولی زندگی همیشه پرتو را به‌دلفریب دوست‌داشتنی نیست. گاهی در بهترین آرام‌ترین روزهای زندگی، وقتی برای آبندهای خیال‌انگیز برنامه می‌ریزی و به هیچ چیز بدی فکر نمی‌کنی، یک حادثه همه چیز را زیر و رو می‌کند. داستان را از آنجایی شروع می‌کنم که خواهر من، هنرمند شاد دنیال گل می‌گفت و حتی خلی خوشحال شده که نورانه معلم قاشی شد. همان سال اول کارش هم نامزد می‌کند تا مسیر زندگی به بهترین شکل پیش برود و شادی‌ای از این بیشتر که زندگی در مسیر عادی خودش به خوبی پیش می‌رود؟! طاهره آبندهای مسیر پرشکو و زندگی بوده و در میانه‌های سال ۱۳۹۲ آن‌گام بر روی می‌دشته که در اولین روز کاری‌اش در سال ۱۳۹۲ پروتی خورشید به جای اینکه رنگی از مشغور و به نشان دهد، همه چیز را به پای می‌بندد. است. نور زیبایی آفتاب صبحگاهی تهران، دید و آبندهای را که از غرب می‌آمد، کم کرده است؛ آبندهای که احتمالاً ماشین آفتاب‌گیر نداشته و کسی شاید یک لحظه خواست جای دیگری رفته، موتور را ندیده؛ تصادف... خواهرش می‌گوید: «کاش قانون را رعایت می‌کردیم، کاش احتیاط می‌کردیم... کاش... لایه در این ۳ هزار بار گفته‌اند اگر آن روز موتور نمی‌رفت، اگر راننده احتیاط می‌کرد... ولی زندگی با هیچکدام از این «اگر» و «ای‌کاش‌ها» تغییر نمی‌کند و به عقب بر نمی‌گردد. با این حال رفتن طاهره آبندهای نشد، انگار که رفتنی در کار نباشد. پدری که معتقد است خدا روزی می‌پوشد و روزی پیش می‌گردد، زودتر از همه رضایت داد تا قلب دخترش در سینه‌ای دیگر بیفتد و اعصابش به جان به‌لب‌رسیده‌هایی جان بپوشد. آن پروتی صبحگاهی مسیر زندگی عادی طاهره را متوقف نکرد، مشغور طاهره آن را به چند پروتی دیگر سفر کرد. شور زندگی را به دیگران بخشید و خودش به آرامشی رسید که خواهرش به درستی می‌گوید نصیب هر کسی نمی‌شود. طاهره منصور، مقدم، دختر ۲۴ ساله‌ای بود که ۱۸ فوریه ۱۳۹۲ پس از تصادف مرگ مغزی شد و با اهدای ۵ عضو اصلی او چند بیمار از مرگ نجات یافتند. گفت‌وگوی سلامت را با زهرا منصور مقدم - خواهر او - بخوانید.



**پدرم قبل از همه رضایت داد. مادرم اول مخالف بودی و پرشکو دید همه ما راضی هستیم و هیچ امید هم برای برگشت طاهره وجود ندارد. او هم رضایت داد. هر دویشان با اشک رضایت دادند. پدرم همان‌طور که گوش می‌داد و اشک می‌ریخت، و رفقه‌ها را امضا می‌کرد. صحنه خیلی ناراحت‌کننده‌ای بود و الان هم که یاد می‌ماند، قائم بودم. بد می‌شود ولی فکر می‌کنم همه اینها کار و خواست خداست و چیزی جز لطف او نیست. آرامش و تحملی که خدا در آن ساعت‌ها به ما داد، کمک کرد همه نظرها مثبت باشد و بتوانیم رضایت بدهیم. اصلاً تصمیم‌گیری نمی‌توانستیم. تصورم هم سخت است که پدر با داری بتواند به راحتی چنین تصمیم سختی بگیرد. اگر لطف خدا نبود، چنین شرایطی پیش نمی‌آمد که ۵-۶ نفر با یک تصمیم ما از مرگ نجات پیدا کنند.**

کسی طول کشید تا غیرمستقیم درباره اهدای عضو هم حرف زدند. قبل به شوهر خواهرم و شوهر خودم گفته بودند که خواهرم شرایط اهدای عضو را دارد. کسی هم که می‌خواست با ما حرف بزند خیلی ناراحت بود و سعی می‌کرد طوری موضوع را بگوید که کمتر ناراحت شویم. حتی بعد از اینکه ما رضایت دادیم، گفتند که خواهر ما به بیمارستان مسیح دانشوری می‌فرستند و آنجا حتی ۱ درصد تشخیص چیز دیگری باشد و گفته شود به اندازه درصد احتمال و امید به برگشت وجود دارد، هیچ عمل انجام نمی‌شود. دانم آن ۱ درصد را می‌گفتند. موضوع اهدای عضو مطرح کردند که ما هیچ شکی نداشتیم که نظرشان درست است. «... به شما توضیح داده شد. مرگ مغزی چیست و چه تفاوتی با کما دارد؟» «بله، کاملاً برعکس توضیح دادند و موضوع را روشن کردند. آن روزها حالمان آفتاب‌زد و شرایط به قدری سخت بود که اگر این توضیحات را نمی‌دادند، متوجه این تفاوت نبودیم و شاید نمی‌توانستیم رضایت بدهیم. پزشک و پرستارها خیلی زیاد بودند و برخورد می‌کردند. پدرم تصمیم گرفته بود و بعد از اینکه توضیحات آنها را شنید، قبول کرد. «... چه کسی اول رضایت داد؟ آیا هیچ کدام از شما مخالف نبودید؟» پدرم قبل از همه رضایت داد. مادرم اول مخالف بود، ولی وقتی همه ما راضی هستیم و هیچ امیدی هم برای برگشت طاهره وجود ندارد، او هم رضایت داد. در دوشان با اشک رضایت دادند. پدرم همان‌طور که گوش می‌داد و اشک می‌ریخت، رفقه‌ها را امضا می‌کرد. صحنه خیلی ناراحت‌کننده‌ای بود و الان هم که یاد می‌ماند، قائم بودم. بد می‌شود ولی فکر می‌کنم همه اینها کار و خواست خداست و چیزی جز لطف او نیست. آرامش و تحملی که خدا در آن ساعت‌ها به ما داد، کمک کرد همه نظرها مثبت باشد و بتوانیم رضایت بدهیم. اصلاً تصمیم‌گیری نمی‌توانستیم. تصورم هم سخت است که پدر با داری بتواند به راحتی چنین تصمیم سختی بگیرد. اگر لطف خدا نبود، چنین شرایطی پیش نمی‌آمد که ۵-۶ نفر با یک تصمیم ما از مرگ نجات پیدا کنند.

در بدن یک نفر دیگر، خودش دوباره زنده شده، ولی هیچ کدام به ما معرفی نشده‌اند. ما هم اصراً و شاید مصلحت‌خواه هم در همین باشد. «... هیچ وقت دوباره اهدای عضو با خواهرتان صحبت کرده بودید؟» «بله، ۲-۱ قبل از آن تصادف با خواهرم سوناگم رفته بودیم و خودش فرم اهدای عضو پر کرد و کارت گرفت. کارت اهدای عضو همیشه همراهش بود. هر چند آن را پیدا نکردیم، ولی می‌دانستیم خودش برای این کار کاملاً راضی است. اعتقادهای ما هم بود اگر بتوانیم کاری برای دیگران انجام دهیم و کاری از دستمان برمی‌آید، نباید دریغ کنیم. درباره این موضوع هم فرهنگ‌سازی شده و مردم بهتر است اعضای را که می‌توان به دیگران بخشید و چند نفر را از بیماری نجات داد، زیر خاک دفن نشوند. از این بیز ترند. «... فکر می‌کنید اگر این تصمیم را گرفته بودید و اعضای بدن خواهرتان اهدا شده بود، الان چه احساسی داشتید؟» فکر می‌کنم چنین آرامشی نمی‌داشتیم. به هر حال این راهی است که همه آدم‌ها طی می‌کنند و هر کسی که روزی به آخر آن می‌رسد، ولی چه خوب است که با چنین کاری بتوان جان چند نفر را نجات داد. آن ساعت‌ها و لحظاتی که باید تصمیم می‌گرفتیم، خیلی سخت بودند. حتی الان که درباره‌اش حرف می‌زنم و برایم تکرار می‌شود، یادآوری‌اش سخت است. ولی آرامش نتیجه آن تصمیم درست است و با گذر زمان بیشتر حس می‌شود. می‌دانم که آن قلب، کلیه... که می‌توانست تا به حال فرسوده شده و از این رفته باشد، هنوز زنده هستند. چه خوب که مطمئن هستیم آن اعضا در بدن یک نفر دیگر هستند و خون در آنها جریان دارد. «... واکنش اطرافیان به این تصمیم شما چگونه بود؟» فکر می‌کنم در این مورد خیلی فرهنگ‌سازی شده و تقریباً همه اطرافیان ما یا آن موافق هستند و هر کسی شنیده که ما چنین تصمیمی گرفته‌ایم، گفتند: کار خوبی انجام داده‌اید. اولین سالی که به برج میلاد دعوت شدیم، من و یکی دیگر از خواهرهایم و همسرانمان قبل از اینکه وارد سالن بشویم، فرم اهدای عضو پر کردیم. «... ۳-۱ پس از آن تصمیم، پشیمان نشدید؟» «اصلاً، معمولاً در بهشت زهرا(س) بیشتر به این موضوع فکر می‌کنیم. هیچ احساس پشیمانی ندارم. تدارک می‌دهی. وقتی به قطعه آثار ما در بهشت زهرا(س) می‌رویم، آرامش خاصی در آن بخش حس می‌کنم که هیچ جای دیگر بهشت زهرا(س) آن را ندارد. فکر می‌کنم این افراد آتش‌باز شده هستند. هر کسی چنین سعادت تدارک که این‌طور آن دنیا برود و اعصابش اهدا شوند، فکر می‌کنم کار خداست. اما ای که اگر فقط بتوانیم جان یک نفر یا یک نجات بدهیم، نباید دریغ کنیم. بدان که زیر خاک می‌روی و می‌پوشد؛ حالا که می‌توانیم چند نفر را از مرگ و بیماری رها کنیم، چرا این کار را نمی‌کنیم؟ وقتی فکر می‌کنم ممکن است قلب خواهر ما که یک بچه جوان رسیده باشد و او توانسته با این قلب به زندگی‌اش ادامه بدهد، احساس آرامش می‌کنم.»

«... چه اتفاقی برای خواهرتان افتاد که منجر به مرگ مغزی او شد؟» خواهرم گرافیک خوانده بود، ولی در رشته‌های دیگر هنری هم با استعداد بود. دستان هنرمندی داشت و در زمینه‌های مختلف کار می‌کرد. آموزش را دوست داشت. من معلم هستم و تدریس می‌کنم. از من خواست بود اگر می‌توانم کاری برایش پیدا کنم. او را به همکاران معرفی کردم و گفتم اگر جایی معلم نقاشی نیاز دارند، خواهرم آن برمی‌آید. در یک مدرسه غیرانتفاعی در منطقه حکیمیه معلم نقاشی نیاز داشتند و خواهرم اینجا پذیرفته و از ابتدای مهر مشغول به کار شد. بهمین همان سال

هم عقد کرد و قرار بود بعد از عبد ازواج کند و سر زندگی‌اش برود. ۶-۷ ماه کار کرده بود که به تعطیلات عید رسیدیم. ۱۰ سال تعطیلات بیشتر طول کشید و اولین روز کاری خواهرم ۱۷ فوریه بود. نامزدش او را با موتور به محل کارش می‌برد که در اتوبان زین‌الدین تصادف کردند. «... باید تصادف منظور اتفاق افتاده بود؟» تاجایی که می‌دانم تصادف در دوربر گردان زین‌الدین واقع شده است. اتفاق افتاده است. یک پراید از سمت کرج می‌آمد و طاهره جان نور آفتاب توری چشم راننده بوده، نمی‌توانست اتوبان را دقیق ببیند. پراید از پشت به موتور خورده و آن را انداخته بود. خواهرم

که این اتفاق افتاده بود، به من و برادرم اطلاع دادند که به بیمارستان الغدیر رفتیم. سعی می‌کردند طوری حرف بزنند که ما ناراحت نشویم، ولی امید هم نمی‌دادند. می‌گفتند ما سعی می‌از می‌کنیم، توکل بر خدا، ولی باید ببینیم منظور می‌شود. در واقع، از همان اول غیرمستقیم به ما گفتند که خواهرم خوب نخواهد شد و نباید امیدی داشته باشیم. چند ساعت بعد هم گفتند که مرگ مغزی شده و برگشتی نخواهد داشت. «... همان زمان ساله اهدای عضو هم مطرح شد؟» «اول به ما گفتند خواهرم مرگ مغزی شده و

نامزدش پرت شده بود. شوهر خواهرم طوری افتاده بود که فقط زانویش آسیب دیده بود اما سر خواهرم صدمه خورد و ضربه مغزی شد. تمام بدنش سالم بود و هیچ جراحاتی بر نداشتند بود و همان ضربه سرش او را از ما گرفت. «... پس کلاه کاسکت داشتند؟» «نه، متأسفانه هیچ کلاه‌مانند نداشتند. خواهرم از پشت روی زمین افتاده و سرش ضربه خورده بود. اگر کلاه ایمنی نداشتند، این حادثه پیش نمی‌آمد. «... شما چه زمانی باخبر شدید؟ شرایط خواهرتان در بیمارستان چگونه بود؟» پدر و مادرم مسافرت بودند و همان ۷-۸ صبح

که این اتفاق افتاده بود، به من و برادرم اطلاع دادند که به بیمارستان الغدیر رفتیم. سعی می‌کردند طوری حرف بزنند که ما ناراحت نشویم، ولی امید هم نمی‌دادند. می‌گفتند ما سعی می‌از می‌کنیم، توکل بر خدا، ولی باید ببینیم منظور می‌شود. در واقع، از همان اول غیرمستقیم به ما گفتند که خواهرم خوب نخواهد شد و نباید امیدی داشته باشیم. چند ساعت بعد هم گفتند که مرگ مغزی شده و برگشتی نخواهد داشت. «... همان زمان ساله اهدای عضو هم مطرح شد؟» «اول به ما گفتند خواهرم مرگ مغزی شده و

**پرنده هم بکشی، باید معذرت بخواهی!**  
کسی که تصادف کرده و باعث مرگ خواهرش شده بود، اصلاً سراغ خوارده‌ها می‌آید و او را در هیچ مراسم ندیدیم. فقط همان روز تصادف در بیمارستان یک نفر با شماره گفت آن فرد است. در جلسات دادگاه هم فقط ۱-۲ بار حاضر شده بود. پدرم به او گفته بود: پدر حق روستای دور افتاده اگر به یک پرنده هم بزنند و آن را بکشند، ۱۰ خان را می‌بینند تا معذرت بخواهند و رضایت دل صاحبان را بدست بیاورند. یک جوان ۲۲ ساله تحصیل کرده، در دنیا به یک خوارده، همسر و عروس خانواده‌ای دیگر گفته بودند که اگر آن ساله تحصیل کرده، دنیا به یک خوارده، همسر و عروس خود نمی‌توانست بیایی یا بجایم می‌گشیدی، دستم یکی از اعضای خانواده‌ای می‌توانست حرامت را بپایند و پدرخواهی کنند و دلاری بدهند. حتی یک نفر نایب تسلیت بگوید نمی‌دانم شماره تلفن خانه پدرم را از کجا پیدا کرده و یکی جوان پیش بالاخره تماس گرفته بود. به پدرم می‌گفتی که می‌خواهد همین برود و تماسی گرفته تا طلب حلیت بکند. پدرم گفته بود: «الان و بعد از ۳ یا ۴ سال دادگاه! آن هم به خاطر خودت که وجدانت راحت باشد.»

**مادرم هنوز باور نمی‌کند**  
پدرم در همان چند روز پس از فوت خواهرم سکنه کرد و برای مراسم هفت، در بیمارستان بود. خیلی با درد مادرم در این مورد حرف نمی‌زد. بچه آخرشان بود و رفتن خیلی ناراحتشان کرد. می‌دانم هنوز از رفتن خواهرم شگمگ هستم و می‌ترسم حرف من بیشتر ناراحتشان کند. گاهی که حرفی پیش می‌آید، مادرم می‌گوید: «حرف مرا گوش نداد، کاش آن‌ساعت می‌گرفت، کاش سوار موتور نمی‌شد، کاش کلاه می‌گذاشت و این اتفاق نمی‌افتاد. ما دلاری‌اش می‌دهیم می‌گوییم؛ شاید سرنوشتش همین بود. نباید بیچاره بود. هر چند پدرم بود و... او می‌گوید: احتیاط لازمه کار است.»

اگر احتیاط کنیم، مسلماً این اتفاقات کمتر می‌شود. کاش همه قانون را رعایت می‌کردیم و موارد ایمنی را هم در نظر می‌گرفتیم. وضعیت زندگی در خیابان‌ها و جاده‌ها به گونه‌ای است که انگار جنگ با مسافه اتومبیلرانی است. مردم مرعات حال یکدیگر را نمی‌کنند و همه بیشتر از حق خودشان را پیش می‌گذارند. در رانندگی با هم بی‌احترامی می‌کنند و جان یکدیگر را به خطر می‌اندازند. اگر همه یک قانون را رعایت می‌کردند، این همه جان افراد از دست نمی‌رفت. ندانستم کلاه کاسکت، سرعت پیش از حد یا یک موضوع ساده که آن راننده احتمالاً آفتاب‌گیر نداشته که اتوبان را خوب ندیده و همه این عوامل دست به دست هم می‌دهد و باعث چنین اتفاقات ناگوار می‌شود.

**اگر کلاه کاسکت داشت، شاید زنده می‌ماند**  
اگر احتیاط کنیم، مسلماً این اتفاقات کمتر می‌شود. کاش همه قانون را رعایت می‌کردیم و موارد ایمنی را هم در نظر می‌گرفتیم. وضعیت زندگی در خیابان‌ها و جاده‌ها به گونه‌ای است که انگار جنگ با مسافه اتومبیلرانی است. مردم مرعات حال یکدیگر را نمی‌کنند و همه بیشتر از حق خودشان را پیش می‌گذارند. در رانندگی با هم بی‌احترامی می‌کنند و جان یکدیگر را به خطر می‌اندازند. اگر همه یک قانون را رعایت می‌کردند، این همه جان افراد از دست نمی‌رفت. ندانستم کلاه کاسکت، سرعت پیش از حد یا یک موضوع ساده که آن راننده احتمالاً آفتاب‌گیر نداشته که اتوبان را خوب ندیده و همه این عوامل دست به دست هم می‌دهد و باعث چنین اتفاقات ناگوار می‌شود.

**قطعاً جای خواهرم خوب است**  
چه خوب است که همه مردم به جایی برسند که به این موضوع آگاه باشند و وقتی در چنین شرایطی قرار گرفتند بتوانند به راحتی آن را قبول کنند. در چنین شرایطی بیشتر خانواده‌ها نشان می‌خواهند بی‌مشارکت را ۲-۱ روز بیشتر که دارند، شاید حالش بهتر شود، ولی به همان اندازه به ما گفتند که هیچ امیدی نیستند، گذشتن باید فوری باشد و از آنجا که مرگ مغزی دیگر، دیگر بر نمی‌گردد. مطمئن هستیم این‌دایه‌های خواهری خیلی خوب و آرامش واقعی نصیب خودش شد. است. با انتخاب ما که خودش هم به آن تمایل داشت و قبلاً کارت گرفته بود، بالا بردن دیگری راحت‌تر است. فکر می‌کنم چنین افرادی انتخاب‌شده و بهشتی هستند. زیرا اگر کسی نمی‌تواند چنین فرصتی داشته باشد، آتش... شفاعت ما را هم بکنند.»

**داروخانه شبانه‌روزی (روناس)**  
(دکتر ترکمان)  
طرف قرارداد با کلیه بیمه‌ها، شهرداری و بانک‌ها  
داروهای تخصصی و فوق تخصصی  
ساخت داروهای ترکیبی با مواد اولیه مرغوب  
محصولات بهداشتی ارتوپدی  
نمایندگی معتبرترین برندهای آرایشی

داروخانه شبانه‌روزی  
**دکتر ادیب هاشمی**  
تایید اینترنتی نسخه‌های  
بیمه تامین اجتماعی و خدمات درمانی  
انتهای اشرقی اصفهانی، بلوار سیمون بولیوار،  
ابتدای خیابان شهید فکوری، پلاک ۳۹  
تلفن: ۴۴۸۰۰۰۳۹

مشاوره دارویی توسط دکتر داروساز  
نشانی: شیرین، چیذر، میدان امامزاده  
تلفن: ۲۲۶۷۴۳۴-۰۲۲۲۳۳۷۷۴